



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و چهارم



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۰۲ دیوان شمس، برنامه ۹۸۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلامُ عَلَیْکُمَا

آن جا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

*سلامُ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما

*مرتضا: پسندیده، مورد رضایت

در این لحظه شاه یعنی خداوند حاضر و ناظر نشسته و به همه کائنات از جمله ما انسان‌ها می‌گوید سلام بر شما و از ما می‌پرسد آیا شما از جنس من هستید، یعنی به اتفاق این لحظه با تسلیم و فضاگشایی بله می‌گویید تا لحظه‌به‌لحظه به من زنده و زنده‌تر شوید؟ اگر ما فضای درونمان را باز کرده و به هر اتفاقی که ذهنمان نشان می‌دهد با فضاگشایی بله بگوییم، به خداوند وصل می‌شویم و در حضور او خشنود و راضی بوده و لحظه‌به‌لحظه بدون علت‌های بیرونی شادی بی‌سبب را تجربه خواهیم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش

تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا

وقتی ما دست و پای من ذهنی را با تسلیم و فضاگشایی ببندیم و پرهیز کنیم از هرگونه هیجاناتی مانند خشم، حسادت، کینه و رنجش، در این صورت دائماً به خداوند وصل شده و لحظه به لحظه خداوند خرد، برکت، شادی، عشق و زیبایی را در وجودمان می‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

جان مست کاس و تا ابدالدهر گه گهی

بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما

* کاس: کاس، جام

* ابدالدهر: همیشه، جاودان

اگر ما این لحظه به خداوند بله بگوییم و با فضاگشایی در برابر هر اتفاق راضی و خشنود باشیم، جان ما مست شده و شراب دائمی را از خداوند می‌گیریم و در نتیجه غذاها و برکات الهی به چهار بیدمان می‌ریزد و جسممان سالم می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

تا ز آن نصیب، بخشد دست مسیح عشق

مر مرده را سعادت و بیمار را دوا

وقتی خداوند برکاتش را به جسم ما می‌ریزد، مسیح عشق یعنی هشیاری حضور از درونمان زاییده شده و ما را که به واسطه من ذهنی پژمرده و بیمار شده بودیم شفا می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی

هم بانوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا

*چنگل: چنگال

*دوتا: خمیده

*چنگلِ دوتا: در این جا منظور پژمردگان و مرده دلان است.

وقتی با فضاگشایی هشیاری حضور از درونمان طلوع کند، باغِ وجودمان رونق گرفته و دلِ مُرده ما با آهنگِ زندگی هم‌نوا می‌شود و همیشه شاد خواهیم بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

در رقص گشته تن ز نواهای تن‌تن

جانِ خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

* تن‌تن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

وقتی همیشه فضای درونمان را باز کرده و اتفاقات نتوانند ما را به خود بکشانند، ذره‌ذره وجودمان رقصان می‌شود و جانِ من ذهنی ما مست و خراب شده و نسبت به همانیدگی‌ها می‌میرد و در عشق فنا و محو می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

زندانی شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق

قاضی عقل، مست در آن مسندِ قضا

زندانی من ذهنی ما در اثر صبر، تسلیم و شکر تبدیل به بهشت شده و جان ما با آهنگ زندگی و شیرینی عشق خوش می شود، در نتیجه قاضی عقل من ذهنی ما بی هوش و مست شده و در برابر قضای خداوند سکوت می کند و منتظر می ماند تا خداوند تصمیم بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

سوی مدرسِ خرد آیند در سؤال

کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟

همه انسان ها از خرد کُل، یعنی خداوند، می پرسند که چرا انسان ها دچار فتنه و تباهی من ذهنی شده اند؟ چرا با من ذهنی قضاوت و مقاومت می کنند؟ مگر قرار نبود که همه به خداوند با فضاگشایی بله بگویند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مفتی عقل کل به فتوی دهد جواب

کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟

عقل کُل، یعنی عقل خداوند که تمام کائنات را اداره می کند، جواب می دهد ای انسان، اگر تو به صورت حضور ناظر شاهد ذهنت شوی، خواهی دید که این لحظه قیامت توست و تو نباید تا قیامت صبر کنی تا به اعمالت رسیدگی شود، چرا که اگر

تو یک همانیدگی را در مرکزت بگذاری، خداوند تو را بی مراد می کند تا مرکزت را عدم کنی و اگر لحظه به لحظه با فضاگشایی فکر و عمل کنی، خداوند هم تو را به خودش زنده می کند، پس چرا با سبب‌های ذهنی خداوند را جست‌وجو کرده و با ذهنت می‌گویی این کار رواست یا آن کار نارواست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق

با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

*عیدگاه: جایی که نماز عید در آن جا اقامه می‌شود.

*ثنا: مدح و ستایش

وقتی ما این لحظه با فضاگشایی به خداوند وصل شویم، عید ماست و در این صورت است که هشیاری حضور از مرکز ما با شمشیر شناسایی سر همانیدگی‌هایمان را می‌برد و ما دائماً در حال شکر و مدح خداوند می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

از بحر لامکان، همه جان‌های گوهری

کرده نثار، گوهر و مرجان جان‌ها

از دریای بی‌مکانی این لحظه همه هشیاری‌های خدایی تمام همانیدگی‌هایشان را شناسایی کرده و در طبق اخلاص گذاشته‌اند و بعد از رهایی کامل از همانیدگی‌ها، گوهر و مرجان عشق و شادی بی‌سبب را به همه نثار می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

خاصانِ خاص و پردگیانِ سرایِ عشق

صف صف نشستہ در هوشش بر در سرا

*پردگیان: پرده‌نشینان، پوشیدگان، اولیای مستور

خداوند در سرای عشق نشستہ است و ما با فضاگشایی جزو خاصان و برگزیدگان او شدہ و گروه منتظر و آرزومندیم کہ به او زندہ شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند

بس نعره‌هایِ عشق برآید کہ مرحبا

وقتی با فضاگشایی پرده پندار دلِ ما پاره شود و از همهٔ هم‌هویت‌شدگی‌ها رها شویم، خداوند در ما به خودش زندہ شدہ و ما در درونمان او را ملاقات می‌کنیم و به یک‌بارہ نعرهٔ عشق از همه ما بلند می‌شود و ما با فضاگشایی می‌گوییم خوش آمدید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

می‌خواست سینه‌اش کہ سنایی دهد به چرخ

سینای سینه‌اش بنگنجید در سما

*سنا: نور و روشنایی

اگر فضای درونمان را به اندازه کافی باز کنیم، خداوند از مرکزمان به صورت نور و روشنایی طلوع خواهد کرد، اما ما آن قدر فضای درونمان را نگشودیم تا خداوند که بی نهایت وسیع است در آسمان درونمان جا شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ

نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا

اگر ما حقیقتاً فضاگشایی کنیم، هر چهار عنصر ما یعنی فکر، جسم، هیجانات و جان جسمی ما که مانند دیگ در جوش و تغییرند، سالم تر می شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

گه خاک در لباس گیا رفت از هوس

گه آب، خود هوا شد از بهر این و لا

خاک با عشق به گیاه و آب هم با عشق به هوا تبدیل می شود. به عبارتی، خاک من ذهنی و آب هشیاری جسمی ما با فضاگشایی و عشق تبدیل به هشیاری حضور می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

از راه روغناس شده آب آتشی

آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا

*روغناس: روناس، گیاهی است که ریشه سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می کنند. در این جا منظور مطلق درخت است.

آب هشیاری جسمی یعنی همه همانیدگی های ما از راه درخت حضور، تبدیل به آتش عشق می شود و از راه عشق تمام خواسته های من ذهنی از بین می رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ارکان به خانه خانه بگشته چو بیدقی

از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما

*ارکان: جمع رکن به معنی ستون و پایه

*بیدق: مهره پیاده شطرنج

همه ارکان ما از جمله جسم، فکر، هیجانات و جان جسمی ما مانند مهره های شطرنج به خاطر زنده شدن به شاه، یعنی خداوند، خانه به خانه نزدیک تر شده و در حال تکامل هستند و مانند ما به بازی ذهن مشغول نیستند؛ بنابراین ما هم نباید به بازی های من ذهنی مشغول بوده و از یاد خداوند غافل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ای بی خبر برو که تو را آب روشنی ست

تا وارهد ز آب و گلت، صفوت صفا

*صفوت: خلوص، پاکی

*صفا: پاکی، روشنی

ما که به واسطه من ذهنی بی خبر شده ایم و این لحظه سلام خداوند را نمی شنویم، باید آگاه شویم که در وجود ما آب روشن و خالص هشیاری حضور است که تنها با فضاگشایی، این هشیاری از آلودگی های من ذهنی رها و آزاد می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

زیرا که طالبِ صفتِ صَفوت است آب

و آن نیست جز وصالِ تو با قَلْزَمِ ضیا

*صَفوت: خلوص، پاکی

*قَلْزَم: دریا

*ضیا: نور

هشیاری و ذات اصلی ما خواهان پاکی و صفاست و این خلوص و پاکی ممکن نیست مگر این که ما با فضاگشایی به خداوند و دریای روشنایی وصل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ز آدم اگر بگردی، او بی خدای نیست

ابلیس وار سنگ خوری از کفِ خدا

اگر ما بخواهیم از آدم بودن یعنی از فضاگشایی و از هشیاری خالص حضور برگردیم و سلام خداوند را در این لحظه نشنویم و همین طور به من ذهنی مان ادامه دهیم، باید آگاه شویم که ما در حقیقت به عنوان امتدادِ خداوند بی خدا نیستیم، اما اگر

مرکزمان را مانند ابلیس جسم کنیم، از دستِ خداوند سنگ می خوریم و در نتیجه اتصالمان با خداوند قطع شده و در من ذهنی گرفتار می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

آری خدای نیست، ولیکن خدای را

این سنتی ست رفته در اسرارِ کبریا

وقتی به من ذهنی ادامه داده و در فکرهای پشتِ سرهم گیج شویم، می گوییم خدا نیست، ولی یکی از قوانین خداوند این است که اگر با من ذهنی فکر و عمل کرده و فضای درونمان را ببندیم، از دستِ خداوند سنگ می خوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن کنی

یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بی‌ریا

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن

کعبه بگردد آن سو بهرِ دلِ تو را

اما یکی دیگر از قوانینِ خداوند این است که مانند حضرت آدم با جان و دل و بدن، یعنی با تمام وجودمان، از خداوند عذرخواهی کرده و بگوییم ما به خود ستم کردیم و از روی راستی و صدقِ بی‌ریا در برابر خداوند فضاگشایی کنیم. و وقتی حقیقتاً در درونمان هیچ همانیدگی نماند و فقط قبله ما خداوند شود، قبله خداوند هم به هر سویی که ما با فضاگشایی برویم می‌رود و ما به‌عنوان امتدادِ خداوند فکرهای جدید کرده و آفریننده می‌شویم، اما اگر دلِ ما به‌سوی همانیدگی‌ها برود، قبله خداوند از ما روی برگردانده و ما را بی‌مراد می‌کند تا ما دوباره با فضاگشایی به او وصل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من

مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟

*مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

در این راهِ تکاملِ هشیاری حضور همه ما انسان‌ها از جنسِ خداوند هستیم و باید با فضاگشایی همه را به صبر و شکر دعوت کنیم. اما اگر ما لحظه‌به‌لحظه با من‌ذهنی در تفرقه و دویی بوده و درد را پخش کنیم، پس چگونه یاران باوفا که دائماً در فضاگشایی هستند با ما جمع شوند؟ بنابراین ما مسئولیم که همیشه با فضاگشایی با خداوند همکاری کنیم تا همه انسان‌ها با دیدن ما درونشان به زندگی ارتعاش کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم

آنگاه اهلِ خانه در او جمع شد دلا

اهلِ خانه زمانی با هم جمع می‌شوند که دیوارهای آن خانه با نظم چیده شده و سقف داشته باشد. به عبارتی، ما هم زمانی می‌توانیم از تفرقه درآمده و با هم جمع شویم که دیوارهای خانه درونمان با نظم عشق و نظم خداوند چیده شده باشد، نه با نظم من‌ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز

پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا

وقتی کیسه سوراخ باشد، پس چه طور طلا در آن جمع شود؟ ما هم شبیه کیسه سوراخی شده ایم که من ذهنی هشیاری حضور در این لحظه را از ما به صورت یک خشم، رنجش، کینه و حسادت دزدیده و مدام ما را به گذشته و آینده می برد. ای خدا، بیا به دل های ما و ما را از این من ذهنی نجات بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم

شمس الحقی که او شد سر جمع هر علا

*علا: بلندی، بزرگی، شکوه

اگر ما دائماً با من ذهنی فکر و عمل کنیم و در تفرقه و دویی باشیم، پس چگونه می توانیم در فضای یکتایی این لحظه مستقر شویم؟ وقتی از تفرقه من ذهنی درآمده و خورشید حضور از درونمان طلوع کند، با سرچشمه بزرگی ها که خداوند است به وحدت می رسیم.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



به نام عشق و سلام بر زندگی.

تکنیک‌های خارج شدن از ذهن

تاکنون ما یاد گرفتیم که چطور به روش‌های مختلفی می‌توانیم از فکرهای پراکنده خود جمع شویم و به این لحظه برگردیم و مولانای جان این راهکارها را به ما پیشنهاد کرده‌اند:

(۱) ذکر کنیم، مخصوصاً با ابیات مربوط به اَنْصِتُوا.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نئی جنسِ تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت وگویی ظاهر آمد چون غبار

مدتی خاموش خو کن، هوش دار

(۲) تمرکزمان را روی خودمان بگذاریم با این ابیات:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ور نه خَلَعَت را بَرَد او باز پس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

*خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمینِ مردمان، خانه مکن

کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

(۳) برگشتن به این لحظه با یادآوری این ابیات که

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

چرا ز آندیشه‌یی بیچاره گشتی؟

فُرورفتی به خود، غَمخواره گشتی؟

تو را من پاره‌پاره جمع کردم

چرا از وَسوسه صد پاره گشتی؟

ز دارالملکِ عشقم رخت بُردی

درین غُربت چُنین آواره گشتی

و یا آموختیم که تمرکز روی تنفس خود در این لحظه ما را از پراکنده شدن فکرهایمان در زمان مجازی گذشته و آینده به این لحظه برمی گرداند و ساکن می‌کند. و همین‌طور آموختیم که اگر هر لحظه در کارهای روزمره به همان کار تمرکز کنیم در لحظه می‌مانیم و اگر باز هم دچار پراکندگی فکرها شدیم، دوباره برگردیم. همچنین مدیتیشن‌هایی که پدر بزرگوار دادند که در آن باید تمرکزمان را از ذهن به تمام نقاط بدن ببریم و زندگی را در تمام نقاط بدن از نوک پا تا سر حس کنیم. این مدیتیشن هم ما را از ذهن خارج می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر ت شوید

تا خطابِ اِرجعی را بشنوید

و در برنامه ۹۸۶ مولانای جان راهکار بسیار زیباتری به ما آموختند که حواسمان باشد که خداوند هر لحظه دارد به ما که امتداد او هستیم سلام می کند و حال اگر ما در فکرهایمان گم شویم که جواب سلام او را در این لحظه ندهیم، کاملاً بی ادبانه است. چون این بدین معناست که آن چه ذهنمان در این لحظه نشان می دهد مهم تر از خداوند و عدم کردن مرکز ماست که چیزی را از ذهنمان به مرکزمان بیاوریم. حال ما می خواهیم به ذهنمان سلام کنیم یا به خداوند که دارد به ما سلام می کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا

آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا

*سلام عَلَیْکُمَا: سلام بر شما

*مَرْتُضَا: پسندیده، مورد رضایت

این که ما سلام می کنیم، یعنی ما تو را به عنوان زندگی شناسایی کردیم و خودمان را هم از همان جنس شناسایی می کنیم. حتی با سلام کردن صنع و آفریدگاری خداوند در ما به کار می افتد، نه این که دچار کبر و خودبرتربینی شویم که به نوعی کفر و پوشاندن خداوند است. حال متوجه می شویم که چرا بزرگان همیشه در سلام کردن پیشی می گرفتند. حتی آقای شهبازی عزیز هم همیشه در این کار پیش کسوت هستند.



و از طرفی مولانای عزیز می‌فرمایند اگر دست‌بسته بنشینیم و تسلیم خدا باشیم، دیگر ذهنمان به سبب‌سازی نمی‌افتد و فکرهايمان به مرکزمان نمی‌آیند و ذهنمان کم‌کم خاموش می‌شود و متوجه می‌شویم که خداوند در ما فکر می‌کند و ما با او وصل هستیم. و بعد شراب او بر سفره جسم ما و چهار بُعد ما می‌ریزد و بدنمان هم سالم‌تر می‌شود. ولی اگر به‌صورت من‌ذهنی بلند شویم و مرتب ذهنمان را مشغول کنیم و حرف بزنییم جلوی گرفتن سلام خدا را می‌گیرد و او خودش را از طریق ما بیان نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش

تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا

جان مست کاس و تا ابد‌الدهر گه‌گهی

بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما

*کاس: کاس، جام

*ابد‌الدهر: همیشه، جاودان

همچنین اگر جواب سلام خدا را ندهیم، به‌عنوان من‌ذهنی به‌صورت چنگل دوتا کمرمان از دردهایی که ایجاد می‌کنیم خمیده می‌شود و پژمرده می‌شویم، به‌جای این که تبدیل به باغ‌عشرت شویم و از شادی بی‌سبب زندگی بهره ببریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

برگِ تمامِ یابد از او باغِ عشرتی

هم بانوا شود ز طرب، چَنگَلِ دوتا

*چَنگَل: چنگال

*دوتا: خمیده، چَنگَلِ دوتا: در این جا منظور پژمردگان و مرده‌دلان است.

حال با این توضیحات آیا اتصال به زندگی برایمان مهم‌تر است یا اتصال به ذهنمان؟ وقتی لحظه‌ای که به او وصل می‌شویم مبارک ساعت و پسندیده هست، آیا باز می‌خواهیم با گم شدن در فکرهایمان دائماً به زمان مجازی گذشته و آینده برویم و به سبب‌سازی‌های ذهن بیفتیم تا خود را از رحمت‌های خداوند محروم کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۷

ای مبارک‌ساعتی که دیدیم

مُرده بودم، جانِ نُو بخشیدیم

نکته کلیدی: جواب سلام خدا را دادن مساوی است با ناظر بودن بر ذهن در این لحظه و خاموشی ذهن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم بند ما بگشاد

با تشکر و احترام،

مهردخت از چالوس



با سلام و خدا قوت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغِ آسمانی، آمد گه پریدن

وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

این ابیات بسیار قدرتمند و بیدارکننده چند نکته مهم و پُراهمیت به ما گوشزد می‌کند. که ما مرغ آسمانی هستیم، نه پس زمینی نیستیم. در سبب‌سازی ذهن محدودنگر ما مرغ زمینی مانند مرغ خانگی مدام گدای دانه‌های همانیدگی هستیم و به فکر دانه هستیم در صورتی که ما مرغ آسمانی هستیم و باید پَر عشق را قوی برای پرواز کنیم یعنی از روی همانیدگی‌ها همین حالا بدون ترس باید بپریم و تو همان آهوی معانی هستی، نباید از همانیدگی شراب بخواهی. پس اگر ما از جنس زندگی هستیم باید مرکز را عدم کنیم و نگه داریم و از غذای نور بخوریم، پس «قوتِ اصلی بشر، نور خداست» و گرنه دچار درد به خود و دیگران زیان می‌زنیم.

با سپاس فاطمه از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com